شاهنامه های فارسی: شاهنامه ابوعلی بلخی

دیده و با او معاشرت داشته‏اند)تاریخ حیاتی است که شیخ محمّد عبده در مقدّمهء خودش برسالهء«الرّد علی الدهریّن»(که ترجمهء عربی رسالهء«ردّ نیچربّه»خود سیّد است)مشروحا نوشته.دیگر تاریخ زندگی مشروحی است‏ که جناب استاد برون در کتاب«تاریخ انقلاب ایران»نوشته‏اند باشرحی‏ که در ذیل آن کتاب از بلنت سابق الذّکر نوشته شده دیگر مطالب زیادی‏ است که خود بلنت در کتاب خود موسوم به«گوردون در خرطوم»از احوال‏ جمال الدّین که در تمام مدّت بودنش در لندن در خانهء وی مهمان بوده در سرگذشت روزانهء خود روز بروز درج کرده.دیگر شرحی است که‏ گولدزیهر1در دائرة المعارف اسلامی در مادّهء جمال الدّین نوشته. علاوه‏براین مآخذ در کتاب«تاریخ بیداری ایرانیان»ناظم الأسلام‏ کرمانی و«مشاهیر الشّرق»جرجی زیدان و کتاب«المآثر و الآثار» اعتماد السّلطنه مطالب زیادی در باب سیّد مندرج است.اگرچه خیلی‏ سهوها و اشتباهات در آنها موجود است ولی فواید کثیری را متضمّن‏ هستند و همین مقاله لبّ تحقیقی و تنقیدی همهء این مآخذ را جامع است. در ضمن استنطاقات میرزا رضا کرمانی نیز جسته جسته مقداری از احوالات سیّد در اسلامبول بدست میآید.

\*\*\*

برای روشن شدن کامل تاریخ زندگی این مرد بزرگ که افتخار ایران میباشد(و پس از تتبعّات لازمه در موقع اتمام این مقاله بنگارنده قریب‏ بیقین شده که وی ایرانی بوده است)تمنّای مخصوصی از خوانندگان میشود که هرکس از طالبین حقیقت و خدمت بتاریخ ملّی که چیزی دربارهء این ایرانی بزرگ بی‏لقب میداند لطف فرموده بادارهء کاوه بنویسد که‏ موجب بسی امتنان خواهد شد.

شاهنامهای فارسی

در شمارهء اوّل سال دوّم(دورهء جدید)در زیر عنوان«منشأ فارسی‏ شاهنامه»سخن در شرح شاهنامه‏های منثور و منظوم فارسی قبل از فردوسی بود و پس از ذکر شاهنامهء منظوم مسعودی مروزی و شاهنامهء منثور ابو المؤیّد بلخی بواسطهء تنگ شدن مجال سخن در آن شماره‏ دنبالهء سخن بریده شد و چون در شمارهء گذشته مقالهء فاضلانهء یکی از ادبای‏ ایران بعنوان«شعر قدیم ایران»درج شده لهذا تتّمهء این موضوع باین‏ شماره ماند و اینک دامنهء سخن را گرفته باتمام مطلب میپردازیم:

در مقالهء سابق گفتیم که میخواهیم بعد از شاهنامهء ابو المؤیّد بلخی از شاهنامهء همشهری او ابو علی محمّد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم‏ و بگذریم اینک برحسب وعده گوئیم:

شاهنامهء ابو علی بلخی

اسم این شاهنامه و مؤلّف آن فعلا فقط از یک مأخذ برای ما معلوم‏ است و آن کتاب الآثار الباقیه ابو ریحان بیرونی است.در این‏ کتاب پس از آنکه خود بیرونی در خصوص اوّلین انسان و خلقت‏ و سرگذشت کیومرث شرحی بروایت از ابو الحسن آذرخور مهندس‏ ذکر میکند میگوید«ولی ابو علی محمّد بن بلخی در شاهنامه این‏ (1) Goldzieher

حکایت را در ابتدای انسان بطور دیگری غیر از آنچه ما ذکر کردیم آورده پس از آنکه ادّعا کرده که اخبار آنرا از روی کتاب سیر الملوک عبد اللّه بن المقفّع و مال محمّد بن جهم برمکی و مال هشام بن القاسم و مال بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور و مال بهرام بن مهران اصفهانی تصحیح کرده و بعد آنرا با آنچه بهرام زردشتی نوشته‏ مقاباه کرده است......1پس از آن بیرونی شرح خلقت کیومرث‏ و گذارش او را از همان شاهنامه نقل کرده که در اخر آن حکایت در باب‏ اولاد میشی و میشیانه رجوع میدهد بکتاب آوستا2.

بارون روزن عقیده چنانست که این شاهنامه ممکن است همان شاهنامهء معروف ابو منثور بن عبد الرزّاق باشد و این فقره اگرچه دلیلی قطعی بر آن‏ نداریم بنظر نگارنده هم بعید نمیآید.اگرچه در میان مؤلّفین شاهنامهء علی الأطلاق یعنی ابو منصوری که اسامیشان در دیباچهء بایسنقری شاهنامهء فردوسی ذکر شده اسمی از ابو علی نیست و فقط إسامی چهار نفر ذکر شده لکن این دیباچه که در سنهء 829 تألیف شده و جندان قدیمی نیست و روایت آن حجّت قاطع نمیتواند باشد و فردوسی خود مخصوصا صریح گوید

«زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کین نامه را گرد کرد»

و پس از چند بیت گوید

«چو بشنید از ایشان سپهبد سخن‏ یکی نامور نامه افکند بن»

و از اینقرار ممکن است آن‏ دانمشمندان زردشتی که در طوس پیش ابو منصور برای اینکار جمع شده‏ بودند اجتماع ایشان بجهت انشاء و تألیف کتاب فارسی نبوده بلکه برای‏ ترجمهء شفاهی و کتبی از پهلوی و مخصوصا بجهت اینکه هرکدام قسمتی‏ و یا نسخه‏ای از خداینامه داشته‏اند بوده باشد(چنانکه از خود کلام فردوسی برمیآید که گوید:

«یکی نامه بد از گه باستان...... ....پراکنده در دست هر موبدی......»

)پس اقلاّ امکان دارد که‏ موبدان زردشتی اصل کتب پهلوی را ترجمه و نقل کرده و روایات سینه بسینهء خودشان را شرح داده باشند و یک یا چند نفر فارسی نویس عربی‏دان‏ بحکم حاکم مزبور بتألیف و تدوین همهء این داستانها بفارسی اسلامی مباشرت‏ کرده و آنرا با مآخذ عربی و سیرالملوکها نیز تطبیق کرده باشد و اللّه اعلم.

مؤیّد این حدس مذکور در فوق آنست که بیرونی از شاهنامهء ابو علی‏ بلخی بلفظ مطلق«فی الّشاهنامه»حرف میزند نه«فی شاهنامجه»یا«فی الّشاهنام‏ التّی الّفها....»و چون در همان کتاب بیرونی دو مرتبهء دیگر در مواقع‏ مختلفه لفظ«الّشاهنامه»بطور اطلاق آمده و مقصود در هر دو جا شاهنامهء ابو منصوری بوده لهذا میشود تصوّر کرد که اگر در این مورد مقصود غیر آن شاهنامه میبود بلفظ مطلق ذکر نمیکرد.این فقره هم که مطالب منقول‏ از شاهنامه ابو علی بلخی در شاهنامهء فردوسی که نظم شاهنامهء ابو منصوری‏ است دیده نمیشود اگرچه ظاهرا منافی این حدس است ولی آنقدر دلیل‏ قاطع نیست زیرا که فردوسی مخصوصا این مطالب را و کلیّهء قسمت راجع‏ بخلقت و غیره را که منافی ذوق مسلمین بود در منظومهء خود نیاورده‏ چنانکه ابن المقفّع و محمّد بن الجهم نیز خیلی از این قبیل مطالب را در ترجمهء خودشان از خداینامه حذف کرده بودند.

(1)الآثار الباقیه صفحهء 99.

(2)نولدکه گوید(مقدّمهء تاریخ اعراب‏ و ایرانیان صفحهء 25).که این قطعه که بیرونی از ابو علی بلخی نقل میکند خیلی‏ شبیه است بآنچه حمزهء اصفهانی در همین خصوص از کتاب آوستا نقل کرده و گفته‏ که در خداینامه بوده و ابن المقفّع از قلن انداخته و هم‏چنین با فصل 34 از کتاب‏ بونداهشن مشابه است لکن روایت ابو علی مفصّل‏تر است و مأخوذ از حمزه هم‏ نیست چه لقب کیومرث را«گل شاه»ثبت کرده و ابو علی بلخی«گرشاه»آورده.

شاهنامهء مذکور در کتاب ثعالبی

همین حدس در مادّهء شاهنامه‏ای که ثعالبی از آن نقل میکند نیز چاری‏ است زیرا که مخصوصا ثعالبی آن کتاب را باحتمال قوی در دست داشته و یکی از مآخذ وی در تألیف کتاب غرر ملوک القرس و سیر هم بوده است. زوتنبرگ‏1در دیباچهء فرانسوی خود بهمین کتاب ثعالبی که باهتمام وی‏ یطبع رسیده مندرجات آنرا بدقّت تمام با مندرجات شاهنامهء فردوسی(که‏ منظومهء همان شاهنامهء ابو منصوری است)مطابقه کرده و عدّهء زیادی از جمله‏ها و تعبیرات پیدا کرده که در کتاب ثعالبی و شاهنامه هر دو عینا مثل هم است و آنها را در دیباچهء مزبور(صفحهء 25 و 26 و 27)درج‏ و مطابقه نموده.همچنین در ترتیب وقایع و تواریخ مشابهت زیادی‏ فما بین این دو کتاب موجود است که نظر را میزند و قرینهء این میشود که‏ مأخذ هر دو کتاب در آن مطالب یکی بوده و آن شاهنامهء ابو منصوری‏ تواند شد.از سر تا پای کتاب ثعالبی دلایل این ادّعا دیده میشود2. زوتنبرگ از طرف دیگر محلّ اختلاف دو کتاب را هم همه‏جا جمع کرده‏ و مطالبی ذکر کرده که در آنها دو کتاب در روایات مختلف میشود. لکن اختلاف دو کتاب در بعضی جاها بهیچ وجه باعث شکّی در ادّعای‏ سابق ما نمیشود چه مقصود ما آن نبود که کتاب ثعالبی عین ترجمهء شاهنامهء منثور بوده بلکه این کتاب چندین مأخذ داشته از قبیل کتاب ابن خرداذبه‏ و تاریخ طبری و غیره که از آن جمله یکی هم شاهنامه بوده.

ذکری که ثعالبی از شاهنامه میکند بدینقرار است:اوّلا در موقع ذکر وقایع‏ عهد گشتاسپ و داستان ارجاسپ چنین گوید«پس در زمان او3کسی‏ فرمانروا بود که ارباب تواریخ و ناقلان اخبار در نام وی اختلاف کرده‏اند.طبری گفته‏ که او خرزاسف بود و ابن خرداذبه گفته هزار اسف و صاحب کتاب شاهنامه‏ گفته ارجاسف و این مشهورتر است».در جای دیگر در مورد سلاطین اشکانی‏ چنین گوید:«و چنانکه در انساب آنان اختلاف واقع شده در اسامیشان و تقدّم‏ و تأخّرشان و مدّت سلطانشان نیز اختلاف است.طبری در یکی از روایتهای خود ذکر کرده که اوّلین کسی که از آنان سلطنت یافت اشک بن اشکان بوده و مدّت سلطنتش‏ بیست و یک سال بوده و در این روایت صاحب کتاب شاه‏نامه با او موافقت کرده ولی‏ در مدّت سلطنت وی مخالفت نموده و گفته که ده سال بوده.بعد از آن طبری در روایت‏ دیگری ذکر کرده که نخستین آنان اقفور شاه بود و شصت و دو سال سلطنت کرده و ابن خرداذبه در این روایت با او موافق است و در حکایت مبلغی نیز افزده...4».

این شاهنامه که ثعالبی از آن ذکر کرده شاهنامهء فردوسی نیست زیرا که‏ اوّلا ما قراینی در دست داریم که منظومهء فردوسی در عصر ثعالبی و بیرونی‏ (1) Zotrnberg

(2)مثلا کلمات و اسامی ایرانی را ثعالبی باملای فارسی مینویسد نه عربی.مانند «هوشنگ»که گوید«بفارسی اینطور نوشته میشود و در کتب عربی اوشهنج‏ است»و چندین بار گوید که بفلان پادشاه شعاع سعادت الهیّه تایید یا همراه بود که بفارسی فرّ ایزدی گویند»و در یکجا گویو«و کان یدعی بالفارسیة پهلوان‏ جهان‏ای عمدة الدّنیا»و همچنین گوید«ملک کیکاوس و یقال له بالعربیّة قابوس»و باز «نهوض اسفندیار و مسیره الی بلاد التّرک علی الطّریق.المعروف کان بهفت خان». در تاریخ مزدک و حکایت او میان دو کتاب موافقت کامل موجود است.

(3)یعنی در زمان گشتاسپ.

(4)این قسمت را قدری مشروحا نقل کردیم برای اهمیّت مخصوصی که در مسئلهء تواریخ اشکانیان دارد که بعدها بسر این مسئله باز میگردیم.

و حتّی مدّتها بعد از آن‏1هنوز انتشار کامل نیافته بود و همه‏جا شاهنامهء منثور قدیمی معروف محلّ رجوع بوده و حتّی مقصود از شاهنامه‏ای که سلطان‏ محمود غزنوی(که شاهنامهء فردوسی بنام خود اوست)در موقع گرفتار ساختن مجد الدّولهء دیلمی و فتح ری در سنهء 420 با وی از آن حرف‏ زد2نیز باحتمال قوی باز شاهنامهء منثور ابو منصوری بوده است. ثانیا ثعالبی بمنظوم بودن شاهنامه هیچ اشاره نمیکند و ثالثا مدّت سلطنت‏ اشکانیان که ثعالبی از شاهنامه نقل میکند اصلا در شاهنامه نیست.

ولی با همهء این قراین دالّه براینکه مقصود از شاهنامهء مذکور در کتاب‏ ثعالبی همان شاهنامهء ابو منصوری است یک اشکال بزرگ باقیست که فعلا قابل حلّ نیست و آن این است که اسم و مدّت سلطنت اوّلین پادشاه اشکانی‏ که ثعالبی از کتاب شاهنامه نقل میکند نه با اسم و نه با مدّت سلطنت‏ اوّلین پادشاه از سلسلهء مزبور که بیرونی در الآثار الباقیه در جدول‏ اشکانیان منقول ار شاهنامهء ابو منصوری آورده مطابقت ندارد زیرا در آنجا اسم اوّلین پادشاه اشک بن دارا و مدّت سلطنتش 13 سال است و اسم پادشاه دوّم اشک بن اشک و مدّت سلطنت 25 است.اگر این اشکال را ناشی از اختلاف نسخه‏های یک کتاب نتوانیم فرض کنیم‏ آنوقت باید بگوئیم که ثعالبی هم‏مانند معاصر خود بیرونی کتاب شاهنامهء ابو علی بلخی را در دست داشته و از آن نقل کرده یا اصلا یک شاهنامهء دیگری فارسی در میان بوده که غیر از هر دو(و یا هر سه)شاهنامه‏های‏ سابق الّذکر است.در اینصورت آخری ما فعلا خبر از چهار شاهنامهء فارسی پیش از دقیقی و فردوسی داریم که بعدها معلومات جدیده باید روشن کند که آیا بعضی از اینها عین دیگری بوده یا واقعا چهار شاهنامهء مختلف در میان بوده است(یعنی در دست بلعمی بیرونی و ثعالبی).

بعد از شرح مختصری از شاهنامهای غیر معروف دو شاعر بلخی ابو المؤیّد و ابو علی و شاهنامهء مأخذ ثعالبی میرسیم بمشهورترین شاهنامه‏ها که ظاهرا مهمّ‏ترین آنها و شاید غالبا شاهنامهء علی الأطلاق بوده و آن شاهنامهء ابو منصوری است که ذیلا بشرح آن میپردازیم.

شاهنامهء ابو منصوری

امّا معروفترین و مهمّترین شاهنامهای فارسی یا شاهنامهء علی الأطلاق‏ همانا شاهنامهء بزرگی بوده که در نیمهء اوّل قرن چهارم در شهر طوس از بلاد خراسان بحکم و تحت نظارت فرمانروای آن خطه ابو منصور محمّد بن عبد الرزّاق بن عبد اللّه بن فرّخ‏3طوسی و برای او تألیف‏ شده و در اندک زمان اشتهار یافته بود و دقیقی و بعد فردوسی بنظم آن‏ کمر همّت بستند.در باب این شاهنامه که بموضوع ما مستقیما ارتباط دارد قدری مشروحتر سخن خواهیم راند.از تاریخ تألیف و احوال بانی این‏ کتاب خیلی کم معلومات در دست است و ما از این شاهنامه فقط از دو مأخذ (1)حتّی در تاریخ یمینی و کتاب تاریخ ابو الفضل بیهقی نیز که در اواسط قرن‏ پنجم تالیف شده و قابوسنامه اسمی از آن پیش نمیآید.

(2)ساطان محمود بمجد الدّوله گفت آیا شاهنامه را که تاریخ ایران است و تاریخ‏ طبری را که تاریخ مسلمین است نخوانده‏ای مجد الدّوله گفت چرا.محمود گفت حال‏ تو حال کسی که آن کتب را خوانده باشد[ابن الأثیر در ضمن حوادث سنهء 420].

(3)از نسبت ابو منصور تا سه پشت او را که بنظر معقول میآید ذکر کردیم و باقی را که لابدّ ساختگی است ذکر نکردیم.

اطّلاع داریم یکی دیباچه‏های شاعنامهء فردوسی است که باسم دیباچهء قدیم و دیباچهء بایسنقری معروفند و دیگری کتاب الآثار الباقیه بیرونی است.در کتاب بیرونی در دوجا ذکر این شاهنامه شده یکی در مورد نسب اسکندر و نسب سازی ایرانیان برای او که ویرا از نسل دارا پادشاه ایران‏ فرض میکنند و بیرونی در ردّ و ابطال اینگونه نسب سازیهای متعصّبانه‏ دامنهء سخن را دورتر برده و گوید بلی دشمنان در طعن بانساب و عیبجوئی‏ بعرض و ناموس اصرار و حرصی دارند چنانکه هواخواهان و طرفگیران‏ در نیکو ساختن بدها و جلوگیری از عیب و خلل و نسب بخوبی اصرار دارند«و اغلب این اصرار آنها را وادار میکند که احادیثی جعل کنند که‏ باعث ستایش شود و یا نسبی بسارند که بدودمانهای شریف برساند چنانکه‏ برای پسر عبد الرزّاق طوسی در شاهنامه نسبنامه‏ای جعل کرداند که نسب‏ او را بمنوچهر میرساند1».مورد دوّم در ضمن ثبت جدول اسامی و مدّت‏ سلطنت ملوک اشکانی است که بیرونی اقوال مختلفه را در آن باب ذکر نموده‏ و پنج جدول مختلف درج کرده‏2.بعد از ذکر چهار جدول مختلف‏ یسرونی گوید«و تواریخ این قسم دوّم‏3را در کتاب شاهنامه که برای‏ ابو منصور بن عبد الرّزاق پرداخته شده پیدا کردیم بقراری که در این‏ جدول ثبت نمودیم.......4»و پشت‏سر این جمله جدول مذکور را بنقل از شاهنامهء مزبور درج میکند.

هردو دیباچهء شاهنامهء فردوسی که ما از آنها جداگانه حرف خواهیم‏ زد نیز صریحا ذکر کرده‏اند که اهل شاهنامهء فردوسی همان شاهنامهء منثوری‏ است که بحکم ابو منصور عبد الرّزاق و باهتمام و مباشرت کدخدای او یا وکیل‏ امورات پدرش ابو منصور بن احمد(یا محمّد)بن عبد اللّه بن جعفر بن فرّخ‏ زاد5(یا سعود بن منصور)6معمری و بدسیاری چهار نفر یا بیشتر دانشمندان و اربابان خبر و سیر ایرانی و ظاهرا زردوشتی(و شاید موبدان) تألیف و پرداخته شد.در مقدّمهء قدیم شاهنامه(که باحتمال قوی قسمتی‏ از آن از عین متن اصلی شاهنامهء ابو منصوری است که در این مقدّمه‏ داخل شده‏7نسب مجعول ابو منصور بن عبد الرّزاق که بیرونی از آن‏ حرف میزند عینا تا منوچهر و بالاتر از آن تا کیومرث درج است‏8 و همچنین نسب ابو منصوری معمری تا«کنارنگ پسر سرهنگ پرویز9».

(1)صفحهء 37 و 38.بعد از این فقره بیرونی از نسب مجعول آل بویه که ببهرام‏ گور میرسانند و نسب مجعول میمون قدّاح که بحضرت امیر میرساندند حرف زده و از صحّت نسب قابوس بن وشمگیر و اسپهبدان طبرستان و شاهان خوارزم و شاهان‏ شیروان و سامانیان حرف میزند.باین مناسبت باید بگوئیم که اصلا جعل نسب نامه‏ها یرای‏ همهء سلسله‏ها که بعد از اسلام در ایران بسلطنت یا امارت رسیدند و یا در خیال سربلند کردن بوده که از لوازم اساسی امارت شمرده میشد.از امرای طاهریان گرفته تا غزنویان‏ ترکی‏نژاد برای هر طبقه نسب مجعولی ساخته شده که بساسانیان میرسد و لهذا گمان میرود که نسب سامانیان و غیره که بیرونی آنها را صحیح میشمارد باز از همین قبیل بوده باشند.

(2)این پنج جدول عبارت است از جدول خود بیرونی که مأخذش معلوم نیست‏ و جدول حوزهء اصفعانی و جدول دیگر حمزه بنقل از نسخهء موبد و جدول منقول از کتاب‏ تاریخ ابو الفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی منجّم و جدول منقول از شاهنامه.

(3)یعنی سلسلهء اشکانیان.

(4)الآثار الباقیه صفحه 116.

(5)بنابر مقدّمهء قدیم شاهنامه.

(6)بنابر مقدّمهء بایسنقری شاهنامه.

(7)کاوه،شماره 7 سال اوّل(دورهء جدید)صفحه 5 ستون 1 و 2.

(8)این خود نیز دلیلی است بر اقتباس مقدّمهء قدیم از شاهنامهء ابو منصور.

(9)چون عنقریب عین مقدّمهء شاهنامه یعنی قسمت مهّم و قدیم آن در کاوه نشر میشود حاجت بتطویل در این باب و توضیح حقیقت اسم یا لقب کنارنک و سایر اسامی‏ نسبنامه نیست.

اسم این ابو منصور بظنّ قوی محمّد است یعنی از جملهء اولاد عبد الرّزاق طوسی که محمّد و رافع و احمد بوده‏اند آنکه بانی کتاب شاهنامه و مکنّی‏ بابو منصور بود همان محمّد بوده که والی طوس بود زیرا که وی ظاهرا بزرگترین و بهرحال در منسب و مقام عالیترین برادران بوده،مشار الیه‏ ظاهرا از اوایل قرن چهارم در طوس بوده‏1و پیش از سنهء 334 از طرف ابو علی احمد بن محمّد بن مظفّر بن محتاج چغانی(که از سنهء 327 باینطرف از طرف سلاطین سامانی والی و سپهسالار خراسان بود)عامل‏ طوس بوده‏2.و اگرچه اوّلین بار که در کتب تاریخ ذکری از وی‏ بنظر رسیده در سنهء 335 است که بواسطهء یاغی شدن ابو علی چغانی‏ بامیر نوح بن نصر سامانی وی نیز داخل در فتنهء خراسان که از آنجا برخاست میشود ولی شکّی نیست که مدّتی پیش از آن تاریخ در کار و دارای‏ مقامی بوده است چه اوّلا ابن الأثیر در آغاز کار او صریح گوید که وی ابتدا از طرف ابو علی چغانی حاکم طوس و مضافات‏ آن بوده و ثانیا بقول ثعالبی در یتیمة الدّهر ابو علی دامغانی وزیر امیر نوح بن منصور سامانی(366-387)که در سنهء 377 بمنصب‏ وزارت رسید و اندکی بعد(ظاهرا در سنهء 378)معزول شد در جوانی‏ پیش محمّد بن عبد الرّزاق و از منشیان او بوده بعد در دربار بخارا مستقرّ شد و بدفعات رئیس دیوان رسائل و بکرّات دیوان شد و گوید وی‏ پنجاه سال بلا انقطاع در خدکت و متصدهءی مشاغل دولتی سامانیان بوده‏ بطوریکه دربارهء طول مدّت خدکت او شعرها گفتند مبنی براینکه عزل‏ برای مأمورین دولت مانند حیض است برای زنها و چنانکه زن بعد از پنجاه سالگی دیگر یائسه میشود ابو علی دامغانی نیز از عزل آسوده شده‏ و چون مشار الیه در حدود سنهء 382 از رتبهء وزارت معزول شد3 لهذا باید اقلاّ از سنهء 332 باین طرف و بلکه پیشتر از آن در دربار سامانیان مشغول خدمت بوده و مدّتی پیش از آن منشی محمّد بن عبد الرّزاق بوده باشد.

چون ابو علی احمد بن ابی ابکر محمّد بن مظفّر بن محتاج چغانی والی و سپعسالار خراسان از طرف امرای سامانی در سنهء 334 یاغی شد محمّد بن عبد الرزّاق نیز که‏ ظاهرا از طرف وی حاکم طوس بود بدو ملحق شد.ابو علی در محرّم سنه 335 وارد نیشابور شد که آنوقت مرکز ایالت خراسان بود و در ربیع الأوّل آنسال بسوی مرو حرکت کرد که امیر نوح بن نصر سامانی آنجا بود و در جمادی الأولی مرو را از وی‏ بگرفت و در جمادی الآخره بخارا را نیز که پایتخت بود نیز بگرفت،در موقع حرکت از نیشابور آنجا را به محمّد بن عبد الرزّاق سپرده و ویرا جانشین خود کرد پس وی آنجا بحالت یاغیگری بود تا وقتیکه در سنهء 336 امیر نوح منصور بن قراتکین سپهسالار جدید خراسان و وشمگیر بن زیار را که با امیر نوح پناه آورده بود مأور دفع وی ساخت‏ آنها با قشون روی به نیشابور آوردند و محمّد بجرجان فرار کرده و برکن الدّولهء دیلمی‏ (1)قرینهء بزرگ زادگی وی شعر فردوسی است که در حقّ وی گوید:

«یکی پهلوان‏ بود دهقان‏نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد»

و دهاقین بزرگان و ملاّکین مهّم و نجبای‏ ایران بودند.علاوه براین در تاریخ بیهقی(چاپ طهران،صفحهء 434)در ضمن‏ حکایت نزاع و قتال اهالی طوس و نیشابور در سنهء 425 گوید سالار طوسیان«مقدّمی‏ بود تا رودی از مدبران بقایای عبد الرزاق».و از اینفقره معلوم میشود که خانوادهء عبد الرزاق شهرتی داشته و بریاست شهر طوس معروف بوده.

(2)ابن الأثیر.

(3)ابو علی دامغانی در سنهء 377 برتبهء و وزارت رسید و کمی بعد معزول شد و باز پس از چند ماهی وزیر شد و نیز ظاهرا تا سنهء 382 و استیلای بغرا خان بر بخارا در این منصب باقی بوده و در آنوقت پس از ظهور نوح بن منصور سامانی از خفاگاه خود جای وی بابو علی بلعمی داده شد.

پناه برد و او ویرا بری خواند.منصور بن قراتکین بطوس هجوم برده و برادران‏ محمّد را که رافع بن عبد الرزّاق و احمد باشند در قلعهء شمیلان محاصره کرد بعد از آنجا بقلعهء درک در سه فرسخی آنجا نیز محاصره شدند و پس از چند روز جنگ احمد بن عبد الرزّاق با جماعتی از خویشاوندان و بنی اعمام خود امان خواست‏ و رافع باز فرار کرد و قلعه تسلیم شد عیال و مادر محمّد عبد الّرزّاق را ببخارا فرستادند. خود محمّد در ری بود تا وقتیکه در رکن الدّوله در سنهء 337 بجنگ مرزبان بن محمّد بن‏ مسافر حکمران آذربایجان رفت ویرا نیز باخود بدانجا برد و پس از مغلوب شدن‏ مرزبان محمّد بن عبد الرزّاق در آذربایجان مانده و قوّت گرفت و تسلّط پیدا کرد ولی‏ در سنهء 338 باز بری برگشت و با امیر نوح مکاتبه کرده و هدایا فرستاد تا از سر تقصیر او گذشت و در اوایل سال 339 بطوس برگشت و ظاهرا بواسطهء همین دوستی‏ و ارتباط با رکن الدّوله بود که بعدها می‏بینیم در سنهء 342 در موقع صلح میان‏ ابو علی چغانی سپهسالار خراسان و رکن الدّوله(در حدود ماه شعبان)در سفارتی که از اردوی خراسان پیش رکن الدّوله برای صلح رفت محمّد بن عبد الرزّاق مشاور بود. در سنهء 349 باز محمّد بن عبد الرزّاق در جرجان با رکن الدّوله ملاقات کرده و مال‏ هنگفتی از او گرفت‏1و بالأخره در سنهء 351 پس از معزول شده آلپتکین از حکمرانی و سپعسالاری خراسان و یاغیگری وی و جنگ او با قشون امیر منصور بن‏ نوح در ربیع الأوّل آن سال و اعراض او و رفتنش بغزنه منصب او یعنی سپهسالاری‏ خراسان که بزرگترین مناصب سلطنت سامانیان بود به محمّد بن عبد الرزّاق واگذار شد2و ظاهرا بقایای وی در این منصب(و شاید در حیات نیز)طولی نکشید زیرا که‏ کمی بعد از آن تاریخ ابو الحسن محمّد بن ابراهیم بن سیمجور را در این مسند می‏بینیم و باحتمال خیلی قوی میتوانیم حدس بزنیم که محمّد بن عبد الرزّاق در همان اوقات درگذشته‏ زیرا که هیچیک از سرداران بزرگ سامانی نبود که در موقع خدمت یا پس از عزلش‏ متّصل اخباری از او دیده نشود.مقدسی در احسن التّقاسیم گوید که مسجد جامع‏ طابران را(که یکی از قصبات طوس بود)ابن عبد الّرزّاق مزیّن گردانیده‏3.در سنهء 373 در موقع یاغیگری حسام الدّوله ابو العبّاس تاش که سپهسالار و والی خراسان‏ بود و امیر نوح بن منصور سامانی او را معزول کرد نیز(بقول تاریخ یمینی)یکی از سرداران خراسان موسوم بابو محمّد عبد اللّه بن عبد الّرزّاق«که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست»و با ابو الحسن سیمجور جنگ کرد و دور نیست که همین‏ عبد اللّه نیز یکی از برادران کوچک ابو منصور ما بوده باشد.

ظاهرا مسلّم است که بانی شاهنامه همین محمّد بن عبد الّرزّاق است نه برادرش احمد چنانکه بعضی گمان کرده‏اند چه علاوه‏بر مقام بزرگ اوّلی که دمناسبت با این کار مهّم دارد خود فردوسی ویرا«سپهبد»میخواند4که بمعنی همان«صاحب الجیش»است که‏ در عهد سامانیان بزرگترین منصب دولتی بود.مقدّمهء بایسنقری ویرا بقلب«معتمد الملک»مینامد و این نوع لقب در آن زمان اگرچه در بادی نظر بعید میآید ولی بنظر نگارنده ممکن بلکه محتمل است چنانکه اغلب بزرگان و امرای عهد سامانیان و آل بویه‏ از این نوع لقبها داشتند5.مقدّمهء قدیم شاهنامه(غیر بایسنقری)اصلا نسبت بنای‏ شاهنامه را بامیر عبد الّرزّاق(پدر ابو منصور)میدهد6و اگر ذکر این اسم بطور نسبت پدر که در فارسی سابقا معمول بوده نباشد در آنصورت این هم یک روایت دیگری‏ در بنای شاهنامه میشود.

(1)ابن الأثیر و سایر کتاب تواریخ.

(2)طبقات ناصری و احسن‏ التّقاسیم مقدسی،در بعضی از کتب تاریخ ذکر شده که جای آلپتکین بابو الحسن بن‏ سیمجور داده شد ولی ظاهرا این اشتباه ناشی از آن شده که مدّت سپهسالاری ابو منصور طولی نکشیده و شاید هم چند ماه دوام کرده و ابن سیمجور بجای او نشسته.و طبقات‏ ناصری گوید«و از حضرت ایالات نیشابور آلپتکین داشت بابن عبد الّرزّاق دادند......».

(3)زخرفه ابن عبد الّرزّاق».

(4)فردوسی گوید

«چو بشنید از ایشان سپهبد سخن‏ یکی نامور نامه افکند بن»

.

(5)القاب مضاف بدین و دولت که معلوم است در آنزمان خیلی رایج بود.لقب‏ مضاف بملک هم در قرن چهارم کم نبود مثلا ابو علی موفّق که فردوسی قصّهء یوسف‏ و زلیخا را بنام او پرداخته ملقب بعمدة الملک بود.

(6)نسخهء خطّی کتابخانهء برلین-در نسخهء قدیم شاهنامه که در لندن است‏ اسم بانی شاهنامه را«امیر ابو نصر عبد الّرزّاق»و در یک نسخهء خطّی کتابی موسوم‏ به عطر شاهنامه که باز در کتابخانهء برلین است ویرا«امیر منصور عبد الّرزّاق»ثبت‏ میکند.در نسخهء لندن گوید«دستور خویش ابو منصور معمری را بفرمود»در صورتیکه در مقدّمه بایسنقری معمری را(که اسمش سعود بن منصور ثبت شده) کلیددار پدر ابو منصور مینامد.از این اختلافات در دو مقدّمه ممکن است احتمال ضعیف‏ داد که خود عبد الّرزّاق باین کار شروع کرده و پسرش محمّد آنرا بانجام رسانیده بود.

امّا تاریخ تألیف این شاهنامه در نسخه‏های مختلفهء دیباچهء قدیم و دیباچهء بایسنقری باختلاف ذکر شده:سنهء 306 و 336 و 346 و 360،تاریخ‏ اوّلی و آخری ابعد احتمالات است چه اوّلی هم از زمان حکومت و امارت ابو منصور جلوتر است و هم ظهور اینگونه تألیفات فارسی در آن زمان بعید است خصوصا که تألیف شاهنامه را در مقدّمهء قدیم شاهنامه‏ بعد از ترجمهء کلیله و دمنه بامر امیر نصر بن احمدسامانی میگذارد1. در سنهء 360 هم باغلب احتمال ابو منصور در گذشته بوده و یا اقلاّ تسلّط و اقتداری نداشته و خراسان در زیر حکم ابو الحسن سیمجور بود. سنهء 336 را نیز باید ردّ کنیم چه در همان سال ابو منصور یاغی و در جنگ و بالأخره فراری بود پس نزدیکترین احتمالات بعقل همانا سنهء 346 است که در نسخهء قدیم شاهنامهء لندن که دیباچهء قدیم را دارد همین تاریخ‏ بکلمات(نه بارقام)ذکر شده.

بانی این شاهنامه ابو منصور محمّد بن عبد الرّزاق طوسی و مباشر جمع‏ و تألیف آن پیشکار پدر وی ابو منصور معمری یا سعود بن منصور معمری‏ و مؤلّفین مستقیم آن جند نفر زردشتی عالم و پهلوی‏دان از موبدان‏ و دهقانان بودند که اسامی چهر نفر آنها باز در مقدّمهء شاهنامه ذکر شده‏2 اوّلی ساح یا سیاح(؟)3پسر خراسان از هرات دوّم یزدانداذ پسر شاپور از سیستان سوّم ماهوی خورشیذ پسر بهرام از شهر شاپور4 (در فارس)چهارم شاذان پسر برزین از طوس.اسم این مؤلّف‏ اخیر صریحا در شاهنامهء فردوسی آمده و آن در باب همین شاذان است‏5. ماهوی مأخذ روایت قصّهء آوردن شطزنج است‏6و یکی از دو لفظ (1)علاوه‏براین اگر شاهنامه در سنهء 306 تألیف شده بود شاید خبر یا نقلی از آن در تاریخ طبری فارسی و سایر کتب قدیمه دیده میشد.

(2)در نسخه‏های مختلف مقدّمهء شاهنامه اسامی این چهار نفر خیلی مغلوط و با تصحیف و با اختلاف ذکر شده لکن املای بالّنسبه صحیح‏تری که از مقابلهء نسخ قدیمه‏ بدست آمده همان املای مذکور در متن است.

(3)این اسم واضح نیست ولی احقال میرود که اصلا«ماخ»بوده و شاید همان‏ «ماخ مرزبان هری»باشد که ذکر او در شاهنامهء فردوسی در داستان جلوس هرمز پسر انوشیروان بدینقرار آمده:

«یکی پیر بُد مرزبان هری‏ پسندیده و دیده از هر دری\* جهاندیده و نام او بود ماخ‏ سخندان و با برگ و با برز و شاخ\* بپرسیدمش‏ تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد\* چنین گفت پیر خراسان که شاه‏ چو بنشست بر نامور پیشگاه....»

و اگر این حدس که نولدکه آنرا زده صحیح‏ باشد در آنصورت شاید هم که خراسان اسم پدر او نبوده(چنانکه در مقدّمهء شاهنامه‏ ذکر شده)بلکه خراسانی بوده.عبارت«پرسیدمش»و نظایر آن‏که ظاهرا دلالت‏ بر نقل شفاهی دارد منافی مطلب نیست زیرا که در اینگونه منظومه‏ها و در سایر فقرات‏ خود شاهنامه نیز امثلهء آن زیاد است که از روایات کتبی یا منقول گذشتگان بطور نقل مستقیم و عنوانات«شنیدم»و بگفتا»که موهوم درک زمان آنان است سخن رفته‏ چنانکه از آزاد سرو نیز که در ابتدای قرن چهارم باید زیسته باشد فردوسی همینطورها نقل میکند.

(4)خیلی محتمل است که این بهرام همان بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور باشد که ذکرش بتفصیل گذشت و مؤلّف«سیر الملوک»معروف عربی بوده در اینصورت‏ پسر او ماهوی نیز عربی‏دان بوده و ممکن است از امیر سیر الملوکهای عربی هم استفاده‏ کرده باشد.

(5)بیت فردوسی چنین است:

«نگه کن که شاذان برزین چه گفت‏ بدانگه‏ که بگشاد راز نهفت»

(6)شعر فردوسی چنین است

«چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی‏ پیر این سخن یادگیر»

ماهوی و شاهوی تصحیف دیگر است.شاید یکی از مؤلّفین یا مآخذ روایت شاهنامهء منثور هم آزاد سرو نامی بوده که بقول فردوسی در مرو در پیش احمد بن سهل بوده و نسخهء خداینامه را داشته و باخبار ایران‏ قدیم احاطه داشته و نسب خود را بسام نریمان میرسانیده و ظاهرا در سنّ‏ پیری مأخذ روایت داستان مرگ رستم در شاهنامهء منثور شده‏1.احمد بن سهل بن هاشم بن الولید بن جبلة(یا حمله)بن کامگار از سرداران بزرگ‏ سامانیان بوده و از سنهء 269 تا سنهء 307 اسم او و برادرهای او بسمت‏ سرداری و مرزبانی مرو در تواریخ دیده میشود و در سنهء 307 در بخارا در حبس وفات یافت و قطعا مقصود فردوسی از احمد سهل همین شخص‏ است‏2اگرچه یک بیت دیگر فردوسی که در همان موقع روایت از آزاد سرو میآید3برحسب ظاهر منافی این فقره است زیرا در آنجا لفظ«سهل ماهان بمرو»موهوم این است که مقصود وی احمد بن سهل‏ بن ماهان است در صورتیکه سردار معروف مزبور احمد بن سهل بن‏ هاشم بوده ولی وقتیکه دقّت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شد که‏ ابدا این بیت ربطی باحمد بن سهل ندارد.ماهان ظاهرا یکی از محلاّت‏ یا قسمتهای معروف شهر مرو بوده که به بنی ماهان نسبت داده میشده‏4

و عبارت نسخهء قدیم مشاهنامّ لندن چنین است«چراغ صف صدر ماهان‏ بمرو»که معنی واضح میشود5.

با وجود قراین و بلکه واضحه براینکه«نامهء خسروان»و «دفتر»یا شاهنامه‏ای که مأخذ فردوسی بوده و آنرا برشتهء نظم کشیده همان‏ شاهنامهء ابو منصوری بوده باز یک اشکال مهمّی در مسئله باقی است و آن‏ عدم توافق بین جدول سلاطین اشکانی است که بیرونی بنقل از شاهنامهء (1)اشعار فردوسی راجع بآزاد سرو از اینقرار است:

کنون کشتن رستم آریم‏ پیش‏ ز دفتر همیدون بگفتار خویش\* یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی بمرو\* کجا نامهء خسروان داشتی‏ تن و پیکمر پهلوان داشتی\* دلی‏ پر ز دانش سری پرسخن‏ زبان پرز گفتارهای کهن\* بسام نریمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بباد\* بگویم سخن زو یافتم‏ سخن را یک اندر دگر بافتم

\*.

نولدکه گمان میکند که این آزاد سرو یا سرو که ادّعای خویشی و نسبت با رستم‏ داشت یک کتابی نوشته بود و در باب قصّهء مرگ رستم که از روایات قدیمه اخذ شده بود ولی با خداینامه و سایر کتب تاریخی از آن قبیل اختلاف داشته و مؤلّفین شاهنامهء ابو منصوری این حکایت را از آن کتاب اخذ و ضمیمهء داستان کرده‏اند.ولی نگارنده‏ بعید نمیداند که همین سرو تا چهل سال بعد از وفات احمد بن سهل زندگی کرده و در تألیف شاهنامه شرکت کرده باشد.

(2)نه ابو زید بلخی که آن هم احمد بن سهل و اصلا سیستانی بود و از رجال‏ و ارکان در خانهء همان احمد بن سهل مرزبان مرو بوده و در سنهء 340 وفات یافته. احمد بن سهل مروزی در زمان عمرو بن لیث صفّاری یاغی شده مدّتی بواسطهء یاغیگری‏ خود در سیستان محبوس شده در زمان احمد بن اسمعیل سامانی نیز مأمور فتح سیستان‏ شد و ممکن است همین آزاد سرو را از سیستان با خود بمرو آورده باشد.

(3)بیت مزبور این است

«کنون باز گردم بگفتار سرو فروزندهء سهل‏ ماهان بمرو».

(4)در کتاب مسالک و الممالک ابو اسحق اصطخری یذکر محلّهء بنی ماهان و مسجد بنی ماهان در مرو آمده است.

(5)ولی عجیب است که حتّی بنداری در ترجمهء عربی شاهنامه که در حدود سنهء 620 ترجمه کرده نیز در این باب سهو کرده و باین عبارت ترجمه نموده«قال‏ صاحب الکتاب کان عند احمد بن سهل بن ماهان رجل کبیر طاعن فی الّسّ یسمّی‏ سروا...»[نسخهء برلین مورّخهء سنهء 685 ورق 123].

«معمولا لأبی منصور بن عبد الرّزاق»در کتاب«الآثار الباقیه»درج‏ کرده و آنچه در شاهنامهء فردوسی آمده که نه در اسامی و نه در عدد سلاطین مطابقت دارد.علاوه بر این در جدول شاهنامهء فردوسی هیچ‏ چیز غیر از اسامی 9 نفر از سلاطین اشکانی ذکر نشده و فقط مدّت‏ سلطنت همهء آنها را 200 سال ذکر کرده و مختصر اشاره‏ای بدانها از قول‏ و روایت دهقان شهر چاچ‏1کرده و گذشته و در ختم کلام چنین گفته:

«چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان‏ نگوید جهاندیده تاریخشان\* از ایشان بجز نام نشنیده‏ام‏ نه در نامهء خسروان دیده‏ام».

درصورتیکه‏ در شاهنامهء ابو منصوری(از قرار نقل بیرونی)اسامی یازده نفر از سلاطین‏ اشکانی بترتیب و با ذکر مدّت سلطنت هرکدام از آنها آمده و مجموع مدّت‏ سلطنت همهء آنها 266 سال ذکر شده و هم خود اسامی و هم تقدیم و تأخیر آنها بکلّی با روایت فردوسی مخالف است.پس اگر مدّت سلطنت‏ هر پادشاهی بتفصیل در شاهنامهء اصلی بوده چگونه فردوسی که آنرا بنظم‏ درآورده و یا اقلاّ آن کتاب مأخذ ساسی او بوده میگوید«نه در نامهء خسروان دیده‏ام»؟

در حلّ این اشکال چیزی که بخاطر میآید آنست که بگوئیم فردوسی‏ در جزئیّات تاریخ تحت اللّفظ پیروی شاهنامهء منثور فارسی را نکرده و مأخذهای دیگری هم در دست داشته و مخصوصا در مثل این مورد که‏ روایت قدیمه باعلا درجه باهم اختلاف دارند و حتّی توان گفت دو روایت مستقلّ نیست که باهم موافق باشد بهیچ وجه لازم ندیده روایت‏ آن کتاب فارسی را پیروی کند و خواسته باختصار از این باب تاریخ که در نظر او ایّام تنزّل قدرت ایران بوده بگذرد و نیز مقصود او از نشنیدن‏ چیزی از اشکانیان داستانها و وقایع تاریخی عهد آنها بوده که چیزی‏ قابل داستان سرائی نبوده نه مدّت سلطنت هرکدام از آنان در نظر وی و از حیث مناسبات بموضوع او مطلب جزئی بوده و در داستان بزرگ ایران اهمیّتی نداشته.مخصوصا جدول اشکانیان‏ و عدد و اسامی مدّت سلطنت آنها بقدری در مآخذ مختلفه مخالف و متباین باهم است که حتّی اغلب کتبی که در سایر وقایع عادة یک مأخذ معیّنی داشته‏اند چون باین باب رسیده‏اند مأخذ خود را کنار گذاشته و خود در میان روایت اجتهاد کرده و یک روایت دیگری برداشته و ذکر کرده‏اند.نگارندهء این سطور از کتب متقدّمین و مآخذ مختلفه 17 روایت و جدول جداگانه و مستقلّ در فهرست سلاطین اشکانی جمع‏ کرده‏ام و در مقام مقابلهء آنها با همدیگر دو جدول را عین همدیگر نیافتم‏2. (1)چاچ که معرّب آن شاش است شهری بوده در ترکستان که تاشکند کنونی در محلّ او یا قرب ان واقع است.

(2)17 جدول مذکور عبارت است از سه جدول و روایت مختلف در تاریخ طبری و جدول مسعودی در مروج الذّهب(بنقل از ابو عبیده معمر بن المثنّی و او هم از عمر کسری) و جدول حمزهء اصفهانی و جدولی آوستا بنقل حمره از آن و جدول بهرام موبد بنقل حمره‏ از او و جدول کتاب البدء و التّاریخ و جدول شاهنامهء ابو منصوری بنقل بیرونی از آن و جدول مذکور در کتاب مفاتیح العلوم خوارزمی و جدول بیرونی(در کتاب‏ الآثار الباقیه)و جدول ابو الفرج احمد بن خلف زنجانی حاسب(بنقل بیرونی از او) و جدول فردوسی در شاهنامهء او و جدول ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس و جدول‏ ابو علی مسکویه در تجارب الأمم و جدول مندرج در کتاب گمنام سابق الذّکر و جدول‏ کتاب مجمل الّتوایخ.[جدول ابن الأثیر عین جدول حمزه است‏].

در مقابل این شبههء ضعیف قرائن صریحهء دیگری بر عین همدیگر و یکی بودن شاهنامهء ابو منصوری و مأخذ فردوسی در دست داریم.علاوه‏ براینکه نسب مجعولی که بیرونی ذکر از آن میکنمد که ابن عبد الرّزاق در شاهنامه برای خود ساخته(یعنی برای او افتعال کرده‏اند)در مقدّمهء قدیم‏ شاهنامهء فردوسی(که باغلب احتمال مدّت قلیلی بعد از تألیف شتهنامهء فردوسی نوشته شده و دارای قسمتی از عین متن اصلی دیباچهء شاهنامهء ابو منصوری است)عینا با نسن نامهء ابو منصور معمری درج است اگر دقّتی در مقدّمهء خود فردوسی بشاهنامه کرده و در آن مروری‏ بدقّت بنمائیم تا اندازه‏ای این مطلب روشن‏تر میشود چنانکه فردوسی‏ گوید

«یکی نامه بد از گه باستان‏ فراوان بدو اندرون‏ داستان\* پراکنده در دست هر موبدی‏ ازو بهره‏ای برده هر بخردی»

که مقصود خداینامه است که از زمان قدیم مانده بوده‏ ولی چنانکه از مأخذ دیگر نیز تأیید شده تمام آن پیدا نمیشده و فقط در دست هر موبدی قسمتی از آن باقی بوده و ابو منصور همّت بر جمع‏ همهء این اجزاء متفرّقه و تکمیل کتاب گماشت و موبدانرا از اطراف و اکناف جمع‏آوری کرد چنانکه گفته

«یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد»

که مقصود همان ابو منصور است که نسب‏ خود را بمنوچهر میرسانید و خود را از اولاد سلاطین ایران قلمداد میکرد و بواسطهء همان نسب جعلی که بر خود میبست بخیال جمع و احیای‏ تواریخ ملوک ایران افتاده و در پی گردآوردن و تحقیق آنها بود چنانکه‏ گفته

«پژوهندهء روزگار نخست‏ گذشته سخنها همه باز جست»

و بگردآوردن او موبدانرا از هر نقطه در طوس مانند شاهوی و یزدانداد و غیره اشاره میکند باین بیت که گوید

«ز هر کشوری موبدی‏ سالخورد بیاورد کین نامه را گرد کرد»

و پس از آنکه

«بگفتند پیشش‏ یکایک مهان‏ سخنهای شاهان و گشت جهان»

حکم بتألیف شاهنامه‏ داد و

«چو بشنید از ایشان سپهبد سخن‏ یکی نامور نامه افکنده بن»

از این دو بیت اخیر میشود استنباط کرد که اوّلا شاید خود این موبدان‏ شاهنامه را تألیف نکرده‏اند بلکه آنها نقل شفاهی از محفوظات و روایات‏ سینه بسین‏ق خود یا ترجمه از پهلوی کرده و کسی دیگر یا کسان دیگر(ابو منصور معمری یا ابو علی بلخی یا دیگری)تألیف کرده و از کلمهء«سپهبد» میشود بطور قطع گفت که بانی شاهنامه همان محمّد بن عبد الرّزاق بود نه‏ برادرش احمد(چنانکه در بعضی نسخه‏ها آمده)زیرا که فقط محمّد بود که سپهبد و صاحب الجیش خراسان بوده و از کلمهء«مهان»نقل میکند(اگر مقصود دهقان دانشور مؤلّف خداینامه نباشد)و عبارت«سخنهای شاهان»را میشود اشاره بخطب و وصایا و اندرز و حکمت سلاطین دانست که علاوه‏ بر داستان و تاریخ اینگونه مطالب هم جمع‏آوری شده بود و اینکه فردوسی‏ گوید

«چو از دفتر اینداستانها بسی‏ همی خواند خواننده بر هرکسی»

قرینهء آنست که پیش از نظم دقیقی شاهنامه راکه قریب بیقین در حدود سنه 366 تا سنه 370 وقوع یافته مدّتهابوده که شاهنامهء منثور قدیم نقل مجالس و ورود محافل بوده و این فقره دلیل آن میشود که برخلاف‏ ادّعای بعضی نسخه‏ها آن شاهنامه در سنه 360 تألیف نشده بلکه خیلی‏ پیش از آن تاریخ تألیف شده بوده.لفظ«دفتر»نیز همه جا در شاهنامهء فردوسی اشاره بهمان شاهنامهء منثور است.

نظم شاهنامه

بعد از شرح لازم از شاهنامهای فارسی اوّلی میرسیم بابتدای نظم‏ شاهنامه.اگرچه چنانکه گذشت مسعودی مروزی اوّلین نظم کنندهء تاریخ بومی ایران است بفارسی که ما خبر از آن داریم ولی نه از منظومهء او جز چهار بیت سابق الذّکر چیزی در دست است و نه اندازهء بزرگی‏ آن بر ما معلوم است و بدینجهت ممکن است که منظومهء مزبور بقدری‏ مختصر بوده باشد که در واقع نشود آنرا یک شاهنامهء کامل نامید و مخصوصا بعید است که فردوسی هیچ خبری از آن نداشته باشد و نسبت نظم اوّل‏ شاهنامه را بدقیقی داده باشد1.اگرچه مقصود فردوسی از اینکه دربارهء دقیقی گوید

«که پیوند را راه داد اندرین»

و

«همو بود گوینده را راهبر»

راجع بنظم شاهنامهء ابو منصوری نه مطلق داستان ایران ولی اینکه‏ فردوسی ادّعا میکند که قبل از وی کسی یک کتابی منظوم بفارسی ننوشته‏ که سه هزار بیت داشته باشد دلیل برآنست که شاهنامهء مسعودی هم‏ چیز مختصری بوده است.

بهرحال وقتیکه شاهنامهء ابو منصوری(که گویا بعدها شاهنامهء علی‏ الأطلاق شد)در اندک زمانی رواج و تداول گرفت و مقبول عامّه و مشهور شد و در مجالس و محافل خوانده میشد

«جوانی بیامد گشاده‏ زبان‏ سخن گفتن خوب و طبع روان\* نظم آرم این نامه را گفت‏ من‏ ازو شادمان شد دل انجمن»

و آن جوان پسر آرد فروش‏ دقیقی بود که راجع بکار و حال و تاریخ زندگی او و نظم شاهنامهء او محض احتراز از تکرار باید خوانندگان را بمقالهء راجع بدقیقی که نگاردنده‏ مشروحا در شمارهء 4-5 از سال گذشتهء روزنامهء کاوه نشر نموده‏ام رجوع‏ بدهیم و نتیجهء آن مقالهء مفصّل و مدلّل آنکه دقیقی که یک جوان زردشتی‏ بود با شوق تمام بنظم کتابی که چهار نفر از همکشیشان او برای سپهبد طوساز اعقاب منوچهر تألیف کرده بودند و مشتمل برتاریخ و داستان‏ بومی عهد جلال و عظمت دین به بود شروع کرد و پس از نظم قریب‏ هزار بیت از داستان گشتاسپ و ظهور زردشت در حدود سنه 367 یا کمی قبل و بعد از آن در دست یک غلام ترکی کشته شد و«برفت او و این نامه ناگفته ماند»و دست تقدیر یا سرنوشت خود شاعر طوس‏ انجام این کار بزرگ و پایدار را بفردوسی طوسی حوالت کرده بوده است‏ که چنانکه خواهیم دید با ثبات قدم این کار عظیم بآخر رسانید.

«محصّل» (1)اگرچه اینهم ممکن است که در آنزمان که طبع و نشر در کار نبوده در قرنی یک‏ کتاب و منظومه چنان متروک گردد که خبری از آن نمانده باشد چنانکه نظایر آن‏ در این زمان که چاپ رایج است مکرّر دیده شده.از روزنامه‏ای که در عهد محمّد شاه‏ در طهران نشر میشد(رجوع کنید به کاوه سال گذشسته شمارهء 3،سال اوّل‏[دورهء جدید] صفحهء 3)نه تنها در تمام ایران یک نسخه و حتّی خبری هم از وجودش نمانده بلکه‏ وزارت انطباعات دولت ایران در پنجاه و شصت سال پیش از این هم اسم این‏ روزنامه را نشنیده بود و اعتماد السّلطنه محمّد حسن خان در کتاب«المأثر و الآثار» قدیمترین روزنامهء فارسی روزنامهء«وقایع اتفّاقیّه»را میشمارد با آنکه آنمرحوم از اوایل عهد ناصر الدّین شاه در کار جمع آثار و اخبار و تعلّق بجراید فارسی بوده.